

واقع‌گرایی انتقادی*

□ اندرو کُلیر

□ ترجمه: یار علی کرد فیروز جانی

اشاره

واقع‌گرایی انتقادی نهضتی در فلسفه و علوم انسانی است که با آثار روی بسکار (Roy Bhaskar) شروع شده است. واقع‌گرایی انتقادی مدعی است که قوانین علی استعداد اشیا را که در ساختارهایشان نهفته است بیان می‌کنند، نه پیوندهای ثابت و پایدارشان را که در خارج از آزمایش‌ها کمیاب‌اند. بنابراین تفسیرهای پوزیتیویستی درباره علم نادرست‌اند، اما ردّ و انکار تبیین علی عالم انسانی نیز نادرست است. واقع‌گرایی انتقادی معتقد است که بیش‌تر «آنچه که هست» وجود دارد تا «آنچه که شناخته می‌شود»، بیش‌تر نیرو وجود دارد تا کاربرد و استعمال نیرو؛ و بیش‌تر جامعه وجود دارد تا افرادی که آن را تشکیل می‌دهند. واقع‌گرایی انتقادی این دیدگاه رایج را رد می‌کند که تبیین همواره خنثا و بی‌طرف است - تبیین کردن ممکن است نقد کردن باشد.

بسکار نخست «فلسفه علم» کلی‌اش را «واقع‌گرایی استعلایی» (transcendental realism) نامید (بسکار: ۱۹۷۸) و فلسفه علوم انسانی‌اش را «طبیعت‌گرایی انتقادی» (critical naturalism) (بسکار: ۱۹۷۹). واژه «واقع‌گرایی انتقادی» با حذف [واژه‌هایی از] این دو عبارت به وجود آمده است. اما بسکار و دیگر افراد این نهضت این واژه را به این دلیل پذیرفتند که «انتقادی» مانند استعلایی حاکی از

شباهت‌هایی با فلسفه کانت است، درحالی که «واقع‌گرایی» دال بر تفاوت‌هایی با آن است. واقع‌گرایی انتقادی [بحث خود را] با این پرسش استعلایی آغاز می‌کند که «چگونه آزمایش‌های آگاهی‌بخش ممکن هستند؟» که متضمن این پرسش است که «چرا این آزمایش‌ها لازم و ضروری‌اند؟» یعنی چرا ما نمی‌توانیم بر مشاهدات طبیعی و ارتجالی تکیه کنیم، بلکه باید به‌طور ساختگی موقعیت‌های آزمایشی را فراهم آوریم و چگونه این آزمایش‌های ساختگی می‌توانند آنچه را که به‌طور طبیعی و ارتجالی در خارج از آزمایشگاه رخ می‌دهد، آشکار کنند؟ پاسخ بسکار این است که آزمایش‌ها تا آنجا که ممکن است «نظام‌های بسته‌ای» (closed systems) را فراهم می‌آورند که به نظام‌هایی تعریف می‌شوند که در آنها چیزی مانند علیت هیومی عمل می‌کند: هرگاه الف رخ دهد، ب [نیز] رخ می‌دهد.

در نظام‌های بسته می‌توانیم سازوکارهای (mechanisms) ویژه‌ای از طبیعت را جدا کنیم و دقیقاً مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم، اما در جاهای دیگر [یعنی] در نظام‌های باز که جهان متشکل از آنها است، تعدادی از این سازوکارها با هم حوادث را معین و مشخص می‌کنند. نظام‌هایی که از حیث تجربی نظام‌های بسته‌ای می‌باشند، برای علم واجد ارزش ویژه‌اند، زیرا سازوکارهای طبیعت را آشکار می‌سازند، اما این سازوکارها صرفاً به این دلیل مورد توجه‌اند که در نظام‌های باز هم، که تقریباً تمام جهان متشکل از آنها است، [یعنی در] خارج از شرایط تصنعاً دست و پا شده تجربی، عمل می‌کنند. فقط ستاره‌شناسی به‌خاطر فقدان نیروهایی که بتواند اجرام آسمانی را از مدارهای آنها منحرف کنند، شباهت‌هایی با نظام‌های بسته در طبیعت دارد. براین مبنا، واقع‌گرایی انتقادی در طبیعت سه نوع ژرفا فرض می‌کند و سه مغالطه متداول را که از جهل به این سه نوع ژرفا ناشی می‌شود، تشخیص می‌دهد.

(۱) نه تنها ممکن است بین محتویات آزمایش «امر تجربی» (the empirical) و جریان بالفعل حوادث «امر بالفعل» (the actual) تفکیک کرد، همان‌گونه که رئالیسم فهم عرفی چنین می‌کند، همچنین می‌توانیم «سازوکارهای مولد» (generative mechanism) را در طبیعت تمییز دهیم که حتی اگر بالفعل نباشند، واقعی‌اند. نیروی جاذبه واقعی است، حتی وقتی که سقف فرونریخته باشد. ناتوانی در تشخیص این حقیقت به «فعلیت‌گرایی» (actualism)، [یعنی] تلاش برای پیدا کردن قوانین در سطح امر بالفعل (پیوندها و روابط ثابت که به‌طور طبیعی و ارتجالی تحقق می‌یابند) می‌انجامد. در مقابل این گرایش، قوانین باید به‌مثابه استعدادها و تمایلات تحلیل شوند: اجسام مستعداند تا در وضعیت سکون یا حرکت یک‌نواخت در مسیر مستقیم، باقی بمانند؛ آبجوی زیاد رازک‌دار مستعد است که شما را آرام و خواب کند؛ مؤسسات سرمایه‌داری مستعداند که بزرگ‌تر و کمتر شوند.

(۲) تعدّد واقعی سازوکارهای طبیعی زمینه‌ای است برای کثرت واقعی علمی که آن سازوکارها را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهند. گرچه که ممکن است یک نوع سازوکار به وسیله سازوکار دیگری تبیین شود (مثلاً سازوکارهای زیست‌شناختی با سازوکارهای شیمیایی [تبیین می‌شوند])، [اما] ممکن نیست که این نوع سازوکار به دیگری فروکاسته شود. طبیعت چندلایه است، دارای برخی لایه‌هایی است که ریشه در لایه‌های دیگر و در حال ظهور پیدایش از آنها است؛ جریان [بالفعل و کنونی] حوادث متفاوت از جریانی است که اگر فقط لایه‌های مبنایی تر وجود داشتند، تحقق می‌یافت. بنابراین تلاش برای فروکاستن علوم انسانی به علوم طبیعی یا فروکاست علوم زیست‌شناختی به علوم فیزیکی شیمیایی با ماهیت این موضوع کنار گذاشته می‌شود.

(۳) علم محصولی اجتماعی است؛ نتیجه کار تجربی است؛ اما سازوکارهایی را که علم کشف می‌کند در طبیعت مقدّم بر کشف‌شان و مستقل از آن عمل می‌کنند. بنابراین باید «متعلق متعدی» (transitive object of science) - معرفتی که علم به دست می‌دهد - و «متعلق لازم» آنرا (intransitive object) - واقعیتی که علم درباره آن است، که مستقل از معرفت ما وجود دارد، و همواره ژرفاهای کاوش‌ناشده‌ای برای علم دارد [از همدیگر] تمییز دهیم. وقتی که این حقیقت مفهوم نشود ما در دام «مغالطه معرفتی» (epistemic fallacy) می‌افتیم، مسائلی را که راجع به آنچه که وجود دارد، می‌باشد به مسائلی فرومی‌کاهیم که درباره آنچه می‌توانیم بدانیم، می‌باشد. مفاهیمی مانند «جهان تجربی» دربرگیرنده این مغالطه‌اند.

ممکن است نتایج متعددی برای علوم انسانی به دست آید.

(۱) بیش‌تر منازعات بین دیدگاه‌های پوزیتیویستی و هرمنوتیکی، در هر دوسو، تفسیری پوزیتیویستی درباره علم طبیعی را مفروض می‌گیرند. بنابراین پوزیتیویست‌ها انتظار دارند که علوم انسانی پیوندها و روابط ثابتی در عالم انسانی بیابند، گرچه که این پیوندها و روابط در جهان طبیعت به اندازه کافی نادر و کمیاب‌اند؛ و هرمنوتیک‌باوران از فقدان چنین پیوندها و روابطی نتیجه می‌گیرند که علوم انسانی در اصل و بنیاد بی‌شبهت با علوم طبیعی‌اند. یک تفسیر واقع‌گرای انتقادی درباره علم، طبیعت‌گرایی غیرتحویلی (non-reductive naturalism) را در علم انسانی ممکن می‌گرداند.

(۲) نظام‌های بسته را حتی به نحو تصنعی نمی‌توانیم در علوم انسانی ایجاد کنیم. بنابراین روش تجربی در اینجا نامناسب است. آنچه که با اینجا تناسب بیش‌تری دارد، مهارت‌های کارآگاه‌مانند آن دانشمندان طبیعی است که نظام‌های باز را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهند: زمین‌شناسان، مورخان طبیعی، هواشناسان.

(۳) ما چون انسان هستیم، در فعالیت‌های اجتماعی مفهومی‌شده (conceptualized) مان یک

نقطه شروع حاضر و آماده برای علوم انسانی داریم. این نقطه شروع همان حقیقت (the truth) در هرمنوتیک است. چه برای اینکه این داده‌ها خطاناپذیر تلقی شوند و چه برای اینکه عملکردشان غیرعلی شمرده شوند، هیچ‌گونه دلیلی وجود ندارد. وقتی که علیت هیومی را رد می‌کنیم و پیدایش [لایه‌ای از واقعیت را از لایه دیگری] تصدیق می‌کنیم، می‌توانیم بپذیریم که ادله [توجیه‌گر] افعال می‌توانند علل آن افعال باشند - بلکه همچنین می‌توانیم بپذیریم که آن ادله ممکن است توجیحات افعالی باشند که علل‌شان در جای دیگری است. ممکن است علوم انسانی تفسیری و غیرفروکاهشی باشند، اما در عین حال به‌نحو علی تبیین‌گر و ترمیم‌کننده ادراکات مشاهده‌گرا باشند. (روان‌کاوی، زبان‌شناسی چامسکی‌وار و روایت‌های خاصی از مارکسیسم ظاهراً به بهترین نحو، متناسب با این الگو هستند). این نکته علوم انسانی را به‌طور بالقوه رهایی‌بخش می‌سازد، از این حیث که علوم انسانی می‌توانند توهمات گرفتارکننده را (همان‌طور که روان‌کاوی مدعی آن است) با توهمات ناشی از پریشانی اجتماعی را تصحیح کنند (مقایسه کنید با مارکس درباره ایدئولوژی). در این رابطه بسکار تصویر یک نقد تبیین‌گر را ارائه می‌کند: برخی از باورها با تبیین حقیقی خودشان ناسازگاراند و از آنجا که این ناسازگاری درباره باورهای اخلاقی صدق می‌کند، شکاف [بین] ارزش / حقیقت محو می‌گردد.

دخالت‌های واقع‌گرایی انتقادی در مباحث راجع به رشته‌های خاص در علوم انسانی شامل [مباحث] پاتمن (Pateman) (۱۹۸۷) درباره زبان‌شناسی، ویل (Will) (۱۹۸۴ و ۱۹۸۰) درباره روان‌کاوی، کولیر (Collier) (۱۹۸۹) درباره مارکسیسم و سوپر (Soper) درباره بوم‌شناسی می‌شود.

پی‌نوشت

* این مقاله ترجمه‌ای از:

Collier, Andrew. 1998. Critical Realism, in: *Routledge Encyclopedia of Philosophy*. Vol2. edited by Edward Craig. London: Routledge. PP. 720-722.